

رشد جشنواره تئاتر عروسکی با اضافه شدن دو بخش



نشست رسانه‌ای هفدهمین جشنواره بین‌المللی نمایش عروسکی تهران مبارک صبح ۲۳ مرداد ماه با حضور مرزیه بر و منند دبیر این دوره از جشنواره در سالن کنفرانس تئاتر شهر برگزار شد. علاوه بر دبیر جشنواره، پیمان شریعتی معاون اجرایی جشنواره، سعید اسدی رییس تئاتر شهر، محسن حسن زاده مدیر روابط عمومی اداره کل هنرهای نمایشی و جمعی دیگر از مدیران اداره کل هنرهای نمایشی در نشست حضور داشتند. بر و منند در ابتدای صحبت‌هایش بیان کرد: «ابتدائنگران برگزاری جشنواره در این شرایط بودم اما بعداً به این نتیجه رسیدم که این کار اتفاق خوشایندی است و راهی جز این وجود ندارد که فرهنگ اوج بگیرد و امید به فردایی بهتر داشته باشیم. پیمان شریعتی گفت: «دو بخش به جشنواره اضافه شده که می‌تواند شرایطی برای کشف استعداد های تازه فراهم کند؛ بخش دانش آموزی و بخش تجربه بخش های جدید این دوره هستند. بر و منند در ادامه با اشاره به این که جشنواره از شهر پور سسال قبل کلید خورده است، یاد آور شد: «اگر سرانگشتی حساب کنیم در مرحله اول حداقل ۲۰۰۰ نفر و در مراحل جدید حداقل ۱۰۰۰ نفر درگیر جشنواره هستند»

هنر نمایش و تئاتر مهم ترین شاخصه مدنیت



جهانگیر الماسی بازیگر سینما و تئاتر، در خصوص هنر نمایش گفت: یکی از مهم ترین شاخصه های مدنیت هنر نمایش و تئاتر است. البته در جامعه شناسی شهری یکی از سه عنصر ملی که به آن توجه می شود، میزان گرایش مردم به تئاتر است؛ البته نه شکل بلکه در مفاهیمی که از طریق دیدار متقابل هنرمندان و مردم مبادله می شود. الماسی عنوان کرد: در این مبادله اطلاعات، یک گروه انسانی با هم در یک آیین برای دیدن یک نمایش شرکت می کنند و سعی دارند عکس العمل داشته باشند

اعلام اسامی کاندیداهای جایزه ادبیات نمایشی تئاتر فجر



اسامی کاندیداهای دو بخش تولید و حرفه‌ای جایزه ادبیات نمایشی جشنواره تئاتر فجر از سوی دبیر خانه این بخش از جشنواره اعلام شد. اصغر نوری مدیر این بخش، ضمن اعلام این خبر اظهار کرد: مراسم اختتامیه جایزه ادبیات نمایشی سی و ششمین دوره جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر، شنبه (۱۶ دی ماه) ساعت ۱۷، در سالن استاد ناظرزاده تماشاخانه ایران شهر برگزار می‌شود. «فصل چیدن انگور»: از صحرا مضانیان از تهران، «تنویری میس کال»: از محسن رهنما از اصفهان، «تیولا»: از علی عابدی از تهران، «بال هایش»: از آرش عباسی از تهران، «مرلین مونرو، هدایت، ونگو و شکر کا»: از مسعود احمدی از شیراز، «استرالیای»: از پیام لاریان از تهران و «لیخند باشکوه آقای دهاک در شب دراز»: از محمد منعم از تهران کاندیداهای بخش حرفه‌ای اعلام شده‌اند.

هم چنین «عنداز مطالعه»: از مرتضی شاه کرم از خرمشهر، «آن قدر مرد شده‌ای که نمی‌شناسمت»: از صادق بهاری از تهران، «کیک بخت»: از مریم الهامیان و نیاز اسماعیل پور از تهران، «فال چیچی»: از فرزانه محبوبی نیاز اصفهان، «تجات دهنده بر می‌گردد»: از تهیمنه محمدی از تهران، «چهار گانه»: از پریسا کیومرثی از تهران و «فرنگ»: از ماری شاهی از کرج کاندیداهای بخش تولید هستند.

روایت مواجهه آدمی با خویشتن

زندگی پاندولی میان رنج و ملالت

مرزوژک لهستانی، برای ما ایرانی‌ها، چندان نا آشنا نیست. او حتی به ایران هم آمده است؛ البته به واسطه تر جمه‌ها و ارتباط با مرحوم ایرج زهری مترجم و منتقد تئاتر ایران. نمایشنامه‌هایی از او ترجمه و بازی شده است. نمایشنامه‌های مرزوژک، از آن نوع نمایشنامه‌هایی است که دانشجویان این رشته، آن را دوست دارند و انتخاب می‌کنند؛ کم پرسوناژ با حداقل دکور.



که هر سر راهش بگذاریم و نیز آنگاه پنهانی به دستش ندهیم؛ چنته خودش از بهانه پراست!

ناموف فقیر، از رنج کشیدن خسته شده است. اما دوست دارد، بی تپانه دلش می‌خواهد داستانش این زندگی پر رنج را برای کسی تعریف کند و بعد بگوید؛ شاید دارد از زندگی (وای بساز او با تعریف داستان زندگی‌اش، موف متمول را خسته و ملول، و علاقه‌مند می‌کند. موف، مردی که در تمام زندگی‌اش، به هر چه خواسته رسیده و اکنون درگیر داری فلسفی، به سوی خود کشی آمده، همان ناموف است که از درون تهی است، که هیچ کدام از آن داشته‌های بیرونی، آن ثروت و تجمل، به او رضایت و خشنودی نداده است. او دچار ملالی فرساینده است: من به هر کاری دست زده‌ام، موفق شده‌ام، به هر چیز که خواسته‌ام، رسیده‌ام، حتی به چیزهایی هم که خواسته‌ام، رسیده‌ام.

موف مرد زیرکی است که حتی در این لحظه آخراز خودنمایی و استفاده از روش‌های مزورانه‌اش برای فریب دادن ناموف (آن خود بیچاره و معصومی که به کنج و گوشه‌های درون رانده شده) دست بر نمی‌دارد. در این حال‌لحظه‌ای است که موف و ناموف در مواجهه با مرگ، باز

اما، زندگی، از همه ما قوی‌تر است و تا آن جا که بتواند این قدرت را هم به رخ می‌کشد و هم بر ما اعمال می‌کند، پس، درگیر و دار این دو خود کشی، زنی زیبا (بازی خوب سوگل قلاتیان) را بر سر راه این دومرد قرار می‌دهد تا نشان بدهد که هنوز، مبارز و نیز چشیدن هر چه بیشتر رنج و ملال، تمام نشده است. زن، اما، هر چند آن دو را از خود کشی باز می‌دارد، اما نمی‌تواند آنان را از دست تقدیرشان، نجات دهد. زندگی، خودش هم مقهور داستان تقدیر است؛ تقدیر، این خواهر هم‌زاد زندگی که مدام می‌یافتد و مدام رشته‌های یافته‌رامی برود قطع می‌کند.

نوسان بین ایزور و طنز

مرزوژک، گاهی تیزبین، اما طنزآنه به انسان دارد. اگر آثارش به سوی ایزورد (بگویم پوچی؟!) متمایل می‌شوند، به خاطر همین نگاه دقیق است. انسان چه برای رسیدن به خواسته‌هایش رنج بکشد و هرگز به آن نرسد، و چه رنج ناکشیده، به هر چه بخواهد برسد، در نهایت، در این پارک و در زیر این درخت، ناچار است با «خود»ش مواجه شود. این که چه به خاطر نداشتن و نرسیدن، رنج کشیده باشد و چه به خاطر داشتن و اشباع شدن، دچار ملال باشد، در نهایت ناگزیر از انتخاب مرگ است. مرگ، در هر حال، به سرعش می‌آید؛ با هر بهانه‌ای

و ارتباط با مرحوم ایرج زهری مترجم و منتقد تئاتر ایران. نمایشنامه‌هایی از او ترجمه و بازی شده است. نمایشنامه‌های مرزوژک، از آن نوع نمایشنامه‌هایی است که دانشجویان این رشته، آن را دوست دارند و انتخاب می‌کنند؛ کم پرسوناژ با حداقل دکور. اما البته، این فقط ظاهر ماجراست. مرزوژک، به شدت درگیر می‌کند و به عمق می‌کشاند و اگر متوجه این درگیری و عمق نباشیم، با تماشای نمایش‌های او، تقریباً جز اتلاف وقت و کمی خنده چیزی نصیب‌مان نمی‌شود.

داستان نمایش؟

«موف» و «ناموف» به پارکی خلوت آمده‌اند که خود کشی کنند. دو انسان، از دو سطح و طبقه مختلف جامعه، با دو وسیله متفاوت و یادآور انگیزه‌های که دو روی یک سکه است: رنج و ملال. و چه کسی است که با شنیدن این دو واژه بر طنین، شوپنهاور را به خاطر نیلوار، با آن جمله مشهورش: زندگی هم چون آونگی میان رنج و ملال در نوسان است. ناموف (بازی بی‌همتای رضا بهبودی) سوی رنج زندگی است و موف (بازی بی‌مثال پارسا پیروزفر)، سوی ملال زیستن. یکی از بس دویده و نرسیده است، می‌خواهد به زندگی‌اش پایان بدهد و دیگری از بس رسیده است و داشته است.

یادداشت

نمایش «یک روز تابستانی» از نگاه دیگر

عشق آمد و آفتابی‌ام کرد



فائزة ناصح دکترای روانشناسی عمومی

نمایش «یک روز تابستانی» با به تصویر در آوردن فضای طنزی تلخ و سیاه میان سه احساس ملال، رنج و عشق لیخندی را که بیشتر شبیه زهر خند است بر لبان مخاطبان خود می‌نشانند. نمایش در عین سادگی با ریتم روان و دیالوگ‌هایی بسیط، تماشاگران را برای دمی به تامل درباره مفاهیم مهمی همچون امید و ناامیدی - موفق و ناموفق - خوشبختی و بدبختی و ادار می‌کند و این نکته را خاطر نشان می‌کند که همه ما شاید در هر لحظه از زندگی‌مان با این احساسات دست به گریبانیم و آنها را در خلال روزمرگی‌هایمان لمس و تجربه می‌کنیم. نمایش با زبان بی‌زبانی در هر صحنه‌اش این نکته را متذکر می‌شود که آدمی گرفتار غم نرسیدن و کسالت نرسیدن نباید باشد و بالعکس هر دم و بازدمش را باید با عشق و امید سپری کند. «یک روز

هر دو به نوعی با مشکل اصلی زندگی خود رو در رویند؛ ناموف، مرد فقیر رنج کشیده‌ای است که برای خود کشی طنابی با خود آورده است تا خود را از درخت، حلق آویز کند و برای بستن طناب به درخت، دچار رنجی جانفرسا می‌شود. (حتی مردن هم برای او مثل زندگی کردن پر دردسر و رنج‌آور است) و موف، با خودش اسلحه‌ای دارد که مرگ را به آسانی در اختیارش می‌گذارد مثل زندگی که همیشه به راحتی در اختیارش بوده است.

بر خورد این دو چهره از یک انسان است، که با وجود نمایش سوید ایزورد زیستن، از نظر مرزوژک، موقعیت‌های طنز آمیزی پدید می‌آورد. در واقع «یک روز تابستان» طنز موقعیت است؛ موقعیت مکانی، زمانی و وجود انسان در

زن زیبا، اما و فقه‌ای است که تنها مرگ «رنج» آمدتی به تعویق می‌اندازد. ناموف، با تمام سادگی و معصومیتش، دل به زن می‌بندد و با تشویق موف، به دنبال او می‌رود. از این جا به بعد، در بین این سه نفر، جلال پنهان و آشکار عشق و تملک‌رانی بینیم و نیز بازی-زن-زندگی را که با انتخاب هر دو مرد و سپردن آن‌ها به دست تقدیر ناگزیرشان، نقش مخوف، اما خواستنی و گریزناپذیر خود را ایفا می‌کند. زن (بی نام است؛ بانو)، به هر دو

مرد، با توجه سه ویژگی‌های هر کدام، پاسخ می‌دهد، به ناموف، از آن جا که در برخورد با زندگی و لاجرم با زن همواره سرخورده شده، بیش از اندازه توجه و محبت نشان می‌دهد و او را امیدوار می‌کند که بالاخره توانسته توجه زنی را به خود جلب کند. با موف، همان طور رفتار می‌کند که مناسب یک مرد متمول و فرهیخته‌اماز یک راست، بانو در مقابل، زیرک‌تر است و به خوبی از پس بازی با این موجودی که به هر چیزی که خواسته رسیده، بر می‌آید. بانو-زندگی، به هر کس، تقدیرش را تقدیم می‌کند؛ و مگر ایزورد، چیزی جز این است؛ تقدیرت را با شجاعانه می‌پذیری یا مجبور می‌کنند که بپذیری!

ناموف، برای خودنمایی در مقابل عشق، هیچ چیز ندارد جز شننا بلد نبودن؛ آری حتی در این خودنمایی عاشقانه نیز، که احساس پیروزی معنی برای خود باشد. چنین است که بانو، او شیرجه رفتن و دست و پا زدن‌های ماهرانه با زندگی را نیاموخته است، در حالی که موف نه تنها شانگرا قابلی است، بلکه حتی مربی شنا هم هست و ناموف به دل گرمی حضور موف، دل به دریا می‌زند، و در برابر نگاه بی تفاوت موف، در دریا غرق می‌شود!

فقط دوبلیت!

موف در ساحل دریا، پیشنهاد می‌دهد که برای وقت گذرانی، به دیدن نمایش بروند. او توضیح می‌دهد که نمایش، کم‌دی و تراژدی است، بانو می‌گوید خوب باید یکی را انتخاب کنیم. موف می‌گوید نه! بازی به انتخاب نیست، یک نمایش است با دو کارا کتر کم‌دی و تراژیک و وقتی می‌گوید تراژیک، انگشت اشاره‌اش را به سوی خود می‌گیرد. تراژدی، به زیستن ما تشخص می‌دهد و آن را برجسته می‌کند. آن را شایسته توجه می‌کند. اما کم‌دی، اگر تاسویه‌های لودگی فروغلتیده باشد، در سطح می‌ماند و ما را به سوی خود جلب نمی‌کند. بانو اما نظر دیگری دارد: زندگی دلقک‌هایی که ما را می‌خندانند، تلخ‌تر از زندگی آدم‌های تراژیک است؛ تراژیک‌ها برای خود یاس فلسفی می‌یافتند، چون دچار ملال‌اند، چون در نهایت از تمام سرگرمی‌ها و لذت‌های خود، دلزده می‌شوند.

موف برای خرید بلیت نمایش می‌رود و در این فاصله، بانو تا می‌تواند به ناموف رنج کشیده و ناگام، دل و امید می‌دهد و محبت نثارش می‌کند. موف اما فقط با دوبلیت بازمی‌گردد، با این بهانه که فقط دوبلیت باقی مانده بود. و از این پس، بانو است که باید انتخاب کند برای تماشای نمایش می‌آید یا نه؛ او از ابتدا، مینا را بر این می‌گذارد که ترجیح می‌دهد دو مرد، با هم به تماشای نمایش بروند، اما این امید را هم دل آن‌ها شعله‌ور نگه می‌دارد که فرصت دارد تصمیم بگیرد برای دیدن نمایش می‌آید یا نه. او هم منتظر مرگ ناموف است. منتظر

دستان تقدیر.

در نهایت، هم چنان که تقدیر، بانو نیز، تراژدی را انتخاب می‌کند. زیرا در روند تاریخ، این تراژدی است که می‌کوشد به زندگی از دریچه فلسفه نگاه کند و برای آن معنایی بیاید. ایزورد، جست‌وجوی ناپهنگامی است برای معنای زندگی. و بانو می‌خواهد این امکان را موف فیلسوف برای یک مواجهه دوباره بدهد. رنج-ناموف، به هر حال می‌گذرد، هر چند تمام نمی‌شود. اما زندگی در جریان، با تراژدی‌های بی پایان که الزاما، رنج آور نیستند، با در رنج متوقف نمی‌شوند، باید هم چنان درگیر و در بافتن معنایی برای خود باشند. چنین است که بانو، با موف، همراه می‌شود برای تماشای نمایشی با دو کارا کتر کم‌دی و تراژیک. زندگی، ترکیبی از همین دو است و حداقل، موف زیرک ایسن را می‌داند، بی‌آن که خود را مثل ناموف، تسلیم هم زندگی رنج آور کرده باشد و هم مرگ رنج آور.

زندگی همچون پاندول آونگی دالما بین این دو احساس در حال نوسان است. در واقع می‌توان گفت تنها راه تحمل رنج، ملالت، و مشقت یافتن معنایی برای آنها است و این واژه‌ها هستند که با تضادی که در کنار یکدیگر ایجاد می‌کنند به زندگی معنا می‌بخشند. بر اساس دیدگاه‌های روانشناسی

هیچ یک از خواسته‌ها و اهدافش در زندگانی نرسیده دچار رنج، یاس و نومیدی شده است و آقای خوشبخت با وجود موفقیت‌های بی‌دری در زمینه‌های مختلف احساس پوچی و ملال را دارد و کلا زندگی، معنایش را برای او از دست داده است. بطور کلی نمایش تلاشی برای آبی به تصویر کشاندن دیالوگ تامل برانگیز «تو از زندگی خودت بدت می‌آید و من از خود زندگی» است و یادآور این جمله معروف «آرتور شوپنهاور» که می‌گوید «زندگی همچون آونگی میان رنج و ملال در نوسان است، ما از نداشتن چیزها رنج می‌بریم و وقتی به آنها می‌رسیم ملول و خسته می‌شویم»؛ حال در گرداگرد چرخش آونگ رنج و ملال برنده آن کسی خواهد بود که بدنبال یافتن معنایی در زندگانی باشد، چرا که زندگی تلاشی است برای کشف معنای زندگی.

از منظر روانشناسی «رنج و ملال» هر دو روی یک سکه هستند؛ اساسا انسان‌ها با هر قدمی که در هر لحظه از زندگیشان بر می‌دارند به سمت یکی از این دو احساس که در دو سر طیف احساسات قرار گرفته‌اند، متمایل می‌شوند و